

علل انحطاط فاجعه آمیز سرزمینهای مسلمانان

انگیزه سیاسی

بحث سوم

113-3-1. علل سیاسی انحطاط فاجعه آمیز

1. **ترکیّه عثمانی:** سلطان سلیمان قانونی آخرین و بزرگترین سلطان از سلاطین دهگانه نخست عثمانی بود که در يك دوره سیصدساله ترکیه را از هیچ به یکی از مهم ترین و قدرتمندترین امپراتوریهای جهان رسانید . اما هر اوجی غالباً حسیضی در پی دارد . از اینرو می بینیم که نشانه های انحطاط در نیمه دوم سلطنت سلیمان قانونی ظاهر می گردد . بنا بر گفته کوچی بیگ مورخ ترك ، و هامر پور گشتال ، انحطاط یا دست کم نشانه های انحطاطی را که در پایان سلطنت سلطان سلیمان مشهود بود می توان به دلایل زیر دانست:

سلیمان در مشاورات شورای دولتی به طور منظم شرکت نمی جست ، بلکه تنها در پس پرده می نشست و به مباحثات گوش می کرد . جانشینان وی حتی از این کار هم طفره می رفتند . نتیجه این شد که پادشاه ، به جای بهره برداری از مصلحت اندیشی مشاوران پخته و کارآزموده ، خود سرانه عمل می کرد یا در بسیاری موارد آلت دست زنان حرم یا آراء غرض آلود مداهنه گویان و فرصت طلبان قرار می گرفت . سلیمان افرادی را که مدارج وصول به مقامات عالی را طی نکرده بودند يك مرتبه بر می کشید و به مشاغل مهم و پرمسئولیت می گماشت ؛ مثلاً ابراهیم پاشا را که رئیس غلامان شاهی بود منصب وزارت اعظم داد . معیار انتصاب به مشاغل عالی دولتی دوستی ، تلق گویی و توصیه حرم بود ، نه شایستگی ، کاردانی یا هوش و ذکاوت . سلیمان به وزرای مقرب و محبوب خود اجازه می داد که مال و خواسته بسیار ببندوزند . رستم پاشا ، داماد سلیمان ، پانزده سال وزیر اعظم بود . وی در پرکردن خزانه دولت از طریق مطالبه مبالغ هنگفتی پول از صاحب منصبان دولتی استادی داشت . این

مطالبات که در ایام پادشاهی سلیمان ثابت و معین بود بعدها به دست جانشینانش گزاف و دلخواه گردید، چنان که دیوان گردآوری مالیات را به مزایده می گذاشتند. کارگزاران دولتی، اعم از بلندپایگان و فرودستان، نهایت کوشش خود را می کردند تا به هر طریق ممکن، خواه عادلانه و خواه ظالمانه، به جمع مال و ثروت پردازند. این گرایش به مال اندوزی از طریق فساد و حمایت از خویشاوندان و استثمار، اگر چه سودی عاجل داشت، اما غالباً موجب گرفتاری و زحمت کارگزاران مربوط می گردید. بی گمان ثروت زیاد یک کارگزار دولتی دلیل آشکار نادرستی و فساد وی بود و بنابراین دلیل کافی برای محکومیت وی به دست می داد. بسیاری از کارگزاران دولتمند زندگی خود را به اتهام فساد و رشوه خواری از دست دادند و دارایی آنها به دست حکومت مصادره گردید. این چارماندیشیهایی نادرست چندان تأثیر عاجلی نداشت، اما با گذشت ایام، به ویژه هنگامی که امپراتوری عثمانی گرفتار روزهای سختی گردید، اهمیت بسیار یافت و عوامل بسیار مؤثر سقوط امپراتوری گردید.

باید یاد مختصری از نین چریها کرد که در سال 936/1529 که سلطان سلیمان قانونی لشکرکشی خود به وین را بی نتیجه یافت و از آنجا عقب نشست بر وی شوریدند. نین چریها نیرویی نظامی بودند که از میان جوانان مسیحی استخدام می شدند. آنها در ایام پادشاهی سلطان مراد اول (760-1359/790-1389) به وجود آمدند. آنها نه تنها ثابت کردند که در جنگ با دشمنان امپراتوری عثمانی اسلحه بسیار نیرومندی هستند، بلکه علاوه بر آن، به واسطه وفاداری و سرسپردگیشان، سلاطین عثمانی را در آرام نگاه داشتن نیروهای گردنکش نیز یاری می رساندند. نین چریها ابزار سودمندی در دست سلاطین نیرومند بودند، اما در پادشاهی سلاطین ضعیف به نوعی نگهبان خاصه مبدل می شدند که سلاطین عثمانی را از سریر شاهی خلع می کردند و آن را که خود می خواستند بر تخت می نشاندند. در سده های یازدهم و دوازدهم / هفدهم و هجدهم، موجودیت دولت عثمانی را تهدید کردند، اما سلطان محمود دوم در سال 1826/1242 آنها را به سرعت سرکوب کرد و بر جای خود نشاند.

از وقایع مهم دیگری که در ایام پادشاهی سلیمان قانونی روی داد اعطای امتیاز ویژه به فرانسه در مسائل تجاری و بازرگانی و نیز دادن اجازه به آن کشور در تأسیس دادگاههای کنسولی و برخورداری از حق قضاوت کنسولی و اعمال حقوق قضایی به اتباع فرانسه در

امپراتوری عثمانی بود. این امتیاز برای خنثی ساختن قدرت امپراتوری مقدس روم در جنوب شرقی اروپا از طریق اتحاد با فرانسه به این کشور داده شد. پس از مرگ سلیمان که سلاطین عثمانی اعتبار خود را از دست دادند، دیگر قدرتهای اروپایی خواستار همان امتیازات سیاسی و بازرگانی شدند که به فرانسه اعطا شده بود و در واقع هم آنها را به دست آوردند. اعطای این امتیازات خطرهای بسیار جدی در پی داشت. دادن حق کنسولی به بیگانگان نه تنها موجب گردید که قدرتهای مسیحی بیگانه به بهانه‌ی تبعیضی که علیه مسیحیان اعمال می‌گردید آشوبهایی را دامن بزنند و اتباع مسیحی کشور را تحریک کنند، بلکه سبب شد که اینان برای استمداد و ادامه حیات چشم به قدرتهای ضد عثمانی بدوزند. بدین ترتیب وفاداری اتباع مسیحی تقسیم گردید؛ در واقع وفاداری آنها به قدرتهای خارجی از وفاداری آنها به سلاطین عثمانی پیشی گرفت. «کاپیتولاسیون» سدّ راه هرگونه اصلاحاتی بود که ترکان جوان قصد دست‌زدن بدان را داشتند. مسیحیان در باب موجودیت جدا و مستقل خود چنان تعصبی داشتند که جوش دادن آنها به ملت و دولت ممکن نبود. احساسات جدایی طلبانه اتباع مسیحی کشور را از یک سو عمال قدرتهای مسیحی بیگانه تحریک می‌کردند و از سوی دیگر بی‌تدبیری و بدرفتاری سلاطین بی‌خرد و بی‌کفایت دوره اخیر.

سلاطینی که در پی سلیمان قانونی آمدند نه ذهنی خلاق و مبتکر داشتند و نه فراست و ذکاوت سیاسی که برای حفظ یک امپراتوری پهناور از دست‌اندازی بیگانگان لازم بود. آنها نیروهای خود را بر سر اختلافات کوچک، توطئه‌ها و دسایس بیهوده و سرگرمیهای عبث تلف می‌کردند. این سلاطین در نمی‌یافتند که در عصر تکنولوژی و علم، سلاحهای کهنه و قدیمی آنها کاری از پیش نمی‌برد. شکست آنها در سال 1683/1094 سرنوشت آنها را در اروپا به طور قطع معلوم ساخت. اما به واسطه فشارهای متقابل قدرتهای اروپایی، امپراتوری عثمانی توانست زمان درازی مرزهای خود را حفظ کند. آن روزها آیام رشد امپریالیسم غرب و نیز ظهور روسیه به عنوان کشوری یکپارچه و نیرومند بود که هر دوی آنها کفه ترازو را به زیان ترکان سنگین کردند.

در سده دوازدهم / هجدهم امپراتوریهای مسلمان سراسر جهان علائم ضعف و انحطاط خویش را آشکار کردند. این ضعف و انحطاط همزمان بود با پیشرفتهای سریع قدرتهای اروپایی در تکنولوژی و صنعت (همان تکنولوژی و صنعتی را که در جریان جنگهای صلیبی، از توسعه جهانی شدن اسلام، به دست آورده بودند). این قدرتها در تهیه ساز و برگ نظامی دریایی و نیز استراتژی جنگی بر دیگران

پیشی گرفتند. قدرتهای مسلمان که در میان خود به جنگ و ستیز مشغول بودند از اروپاییان درخواست جدیدترین سلاحها می کردند و اروپاییان هم فرصت بسیاری برای ورود در محافل سیاسی توطئه گر مشرق زمین پیدا کردند و توطئه های آنها را به سود خود برگرداندند. اروپاییان در امور امپراتوری مغولان در هند، شاهان مملوک مصر، پادشاهان صفوی ایران و سرانجام در امور سلاطین امپراتوری عثمانی مداخله کردند. قدرتهای مداخله جو عبارت بودند از انگلیسیها، فرانسویها، آلمانیها، هلندیها، اسپانیاییها، پرتغالیها و روسها. این امر نشان می دهد که در عمل هر کشور اروپایی را مهارت فنی برتر و اهداف تجاری و امپریالیستی آن و می داشت که تا آنجا که می تواند جهان اسلام را به زیر سلطه بکشد. و این در حالی بود که قدرتهای مسلمان از پس آنها بر نمی آمدند.

در طی این دوره، ترکان چندین بار کوشش کردند تا سپاه و دولت را اصلاح و بازسازی کنند. این اصلاحات را «تنظیمات» می خواندند. انتظار می رفت که این اصلاحات امپراتوری را که از درون و بیرون رو به ضعف می رفت نجات بخشد. اما به دلایلی اقدامات اصلاحی منجر به شکست گردید.

پس از جنگ کریمه انخطاط امپراتوری ترك همچنان ادامه یافت تا آنجا که «مرد بیمار اروپا» نام گرفت، بیماری که نفسهای آخر خود را می کشید.

پس سؤال این است که چرا ترترکیه متحمل آن همه خواری شده بود که نه تنها دشمنانش بلکه دوستانش نیز حال و مزاجش را درمان ناپذیر اعلام کردند؟ در پاسخ به این سؤال علتهای گوناگونی ذکر کرده اند. گویند که جنگهای بی نتیجهی میان امپراتوریهای عثمانی و ایران در طی سده های دهم / شانزدهم تا دوازدهم / هجدهم این دو امپراتوری را تضعیف ساخت و هر دوی آنها را در معرض نفوذ تجاری اروپا گذاشت؛ و اصول اداری امپراتوری عثمانی به رفاه و آسایش کشور میل نداشت، بلکه به خوشی و سعادت سلطان توجه داشت، و مدت اشتغال پاشاهان بسیار کوتاه بود و مناصب عالی آنها با رشوه خرید و فروش می شد؛ و به محض سپری شدن شکوه مستعجل امپراتوری عثمانی قدرت سلاطین رو به ضعف نهاد. و نیز ادعا می شود که عثمانیها مدت دویست سال در اروپا حضور داشتند که برای يك سلسله شرقی در حفظ و ادامه تجاوز کاریش زمان بسیار درازی است. از این گذشته تدایر جنگی ای که بر ضد شیران مجارستان به کار می رفت در میانه سده یازدهم / هفدهم دیگر به طور ناامید کننده کهنه و منسوخ شده بود. فساد سلاطین نیز مزید بر این

علل بود. قدرت عالیة حکومت در دست وزیران یا حرم سلطان، یعنی مراکز توطئه چینیه و فساد افتاد. روشن تر بگویم، عقیده بر این است که نه سلطان بود که حکومت می راند و نه وزیر بود که تدبیر امور می کرد. قدرت در واقع در دست احضار کنندگان ارواح و کیزان زرخید بود. به علاوه مالیاتها بیداد می کرد و سپاه غرق در فساد بود و ترفیعات افراد آن نیز بر پایه رشوه دهی بود نه بر اساس لیاقت و شایستگی.

حتی پس از قبول همه اینها حقیقت دیگری ناگفته می ماند که تبیین زوال امپراتوری عثمانی بر حسب عوامل داخلی و خارجی ناقص خواهد بود مگر آنکه دسایس قدرتهای خارجی را که سرانجام امپراتوری را از میان بردند در نظر بیاوریم. «فساد و سوء اداره و بی کفایتی موجب سقوط امپراتوری عثمانی نشده است. این چیزها همواره وجود داشته و امپراتوری هم همچنان بر جا بوده است. آنچه عاقبت طومار آن را در هم پیچید فشار مطامع اروپاییان بود... امپراتوری عثمانی را اروپا از میان برد.»^[1]

2. ایران.

پس از فروپاشیدن قدرت تیموریان، دو نیروی تازه یعنی ازبکان در ترکستان و صفویان در ایران پا گرفتند. با دست شیبانی خان (شیبک خان)، نخستین امیر ازبکان بود که بایر پایه گذار سلسله مغولان هند متحمل شکست گردید. بایر بر اثر این شکست متوجه هند گردید و امپراتوری ای را که تا سال 1857/1274 دوام آورد پایه گذاری کرد.

صفویان رهبران طریقه صوفی شیعه مذهب در آذربایجان بودند که رهبرشان شیخ صفی الدین از اردبیل بود و پس از فروپاشی امپراتوری تیموریان متوجه سیاست گردیدند. در سال 904/1499 اسماعیل، رهبر صفویان، خود را رهبر کلیه شیعیان خواند و سه سال بعد لقب شاه گرفت. (به تاریخ صفویان در همین اثر نگاه کنید).

دولت صفوی در ایام سلطنت شاه عباس اول به اوج خود رسید. جانشینان شاه عباس دستمای افراد بی کفایت بودند که از ستمکاری لذت

¹ Elie Kedoure, England and the Middle East, Bowes and Bowes, 1956, p.14.

می‌پردند و نسبت به مسائل جدی کشور بی‌اعتنایی محض نشان می‌دادند. علت عمدهٔ بدبختی ایرانیان به مداخله‌ی اروپاییان در امور داخلی کشورهای مسلمان به بهانه‌های مختلف مربوط می‌شود. حملهٔ ناپلئون به مصر در سال 1798/1213 سرآغاز تاریخ جدید در ایران است. انگلیسی‌ها از نقشهٔ ناپلئون برای رسیدن به هند از راه ایران را جدی گرفتند. از این رو آنها از سمت مشرق در ایران پیش رفتند. روسیهٔ تزاری در شمال و انگلیسی‌ها در مشرق ایران را احاطه کرده بودند. تنها از جانب ترکان مرزهای ایران ثابت باقی ماند. ایران که محصور کشور های اروپایی شده بود چارهٔ بجز موافقت پلان های بریتانیا و روسیه را نداشت. بنا بر خواست بریتانیا روسیه چند بار میان ایران و افغانستان جنگ در گرفت اما این دو قدرت برای حفظ و تحکیم منافع خود حوزهٔ نفوذ خود را توسعه بخشیدند. راهی برای انتخاب میان روسها و بریتانیاییها وجود نداشت، هر دو قدرت بر سر استثمار و توسعهٔ ارضی با یکدیگر رقابت می‌کردند.

ولی نمی‌شود بار انحطاط ایران را کلاً به گردن توطئه‌ها و سیاست غرب گذاشت. در قدم اول ایرانیان مسئول اوضاع نا بسامان کشور شان بودند در این مورد بیشتر مسئول بودند. چرا که در ایران هرج و مرجی حاکم بود که مسئول آن خود ایرانیان بودند، و ایرانیان ملعبهٔ بیش در دست توطئه‌گران غربی نبود لذا نمی‌شود بی‌کفایتی ایرانیان را بدوش دیگران گذاشت و دیگران را در بند مسئول وضع نا بهنجار ایران دانست. انسجام سیاسی در آن وجود نداشت و اختناق فکری و تعصب مذهبی و استبداد و سلطه‌طلبی بر آن حاکم، و مردم آن کاهل و خونسرد و بی‌قید بودند، که برای شان ظهور و زوال مفهوم خود را از دست داده. در طی این دوره ایران یک متفکر معتبر در هیچ یک از شاخه‌های معرفت بشری نداشت. به جز چند شاعر و تثرنویس و تاریخ‌نگار، شخصیت شایان ذکری در این دوره وجود نداشت.

3. هند. سومین امپراتوری بزرگ مسلمان، یعنی امپراتوری مغولان هند، در ایام پادشاهی اکبر، جهانگیر، شاه جهان و اورنگ زیب در اوج رونق و شکوفایی بود. پس از اورنگ زیب که در سال 1707/1119 دیده از جهان فرو بست، این امپراتوری به سرعت در سراسیمه انحطاط افتاد. انحطاط امپراتوری مغول علل بسیار داشت. اورنگ زیب را نیز مانند سلیمان قانونی و شاه عباس بزرگ رشتگی درازی از جانشینان نالایق و بی‌کفایت در پی آمدند. در جامعهٔ سلطه‌جو، اگر پادشاهی موروثی گردد خواه ناخواه پادشاهانی یافت می‌شوند که یا اصلاً قوهٔ ابتکار ننیداشته باشند. تجربه ثابت کرده است چون فساد در جامعه ای مستولی گردد همه چیز رو به زوال و نابودی حتمی می‌رود (ما نمونه آن را در سالهای اخیر قرن بیستم و شروع قرن بیست و یکم در افغانستان دیدیم که علی رغم کوشش های جامعه

جهانی، فسادگسترده این کشور را در سال 2015 به محل سقوط و پرتگاه رسانید بقسمیکه حتی پولهای باد آورده آمریکا و صندوق بین المللی پول و نیروهای ناتو و پنتاگون نیز چاره‌ای از پیش نبردند و همه‌شان دست بسر شدند (مؤلف). در امپراتوریهای مسلمان در پی پادشاهی ضعیف و ناتوان پادشاه بی‌اراده دیگری می‌آمد و گاه این رشته سر دراز می‌یافت و از این رو اگر معدودی رجال لایق دست به اقدامات اصلاحی می‌زدند دستاوردهای آنان هرگز فراموش نمی‌گشت. کلیه جانشینان اورنگ زیب، بدون استثنا، افرادی نالایق بودند. آنها غرق در خوشگذرانی بودند و از مهمات مملکت دور. به جایی درمان بیماریهایی که در کالبد سیاسی امپراتوری خزیده بود و از درون آن را می‌خورد، خود را سرگرم عیاشیها و دسایس حقیر ساخته بودند.

اعیان و محشمان مغول وضعی بهتر از پادشاهان نداشتند. زندگی پر تنعم، آسوده و راحت آنها را نیز فاسد کرده بود. همراه با اشرافیت مغولان، سپاه نیز به گرداب فساد در غلتید.

قدرتهای خارجی مترصد بودند که هر چه زودتر شاهد ناتوانی و فساد سپاه مغولان و نیز رجایی باشند که سرنوشت امپراتوری مغولان را در دست داشتند. در سال 1739/1152، نادرشاه افشار به هند لشکر کشید. به فرمان او نه تنها اهالی دهلی قتل عام شدند، بلکه کلیه ثروتهای مغولان هند به یغما رفت. تهاجم نادر به هند امپراتوری مغولان را «بی‌خون و ناتوان» ساخت. امپراتوری مغولان هنوز از ضربه تهاجم نادر کمر راست نکرده بود که موجی از تاخت و تازهای رئیس افغانی طایفه ابدالی، معروف به احمدشاه ابدالی که از محافظین خاص نادر شاه بود بار دیگر هند را، از پا در آورد.

از سال 1748/1161 تا سال 1767/1181، احمدشاه ابدالی، چندین بار به هند لشکر کشید و شکستهای پی در پی بر مغولان وارد آورد و پس از هر تهاجم، آنها بسیار ضعیف‌تر از گذشته شدند. (تهاجمات احمدشاه نه تنها پشت سپاه مغولان را شکست، بلکه کشور را نیز از لحاظ مالی فلج کرد. نکته قابل ادعان این است که قبل از احمد شاه در زمان هجوم نادر به هند ما شاهد شکست های مفتضحانه محمد شاه که خود را امپراتور هند میدانست بودیم و دیدیم که در دشت کرنال نادر با اردوی خسته اش چطور توانست اردوی 350 هزار نفری او را در پیش چشمش نابود سازد و کوچه بکوچه مردمان دهلی را در تالاب های از خون اثر قتل های عام روبرو سازد و

عاقبت هم تمام گنجینه های بی نظیر هندوستان را که افتخار پادشاهان ببری هند بود با آنچه که سالاران و وزیرانش اندوخته بودند ،
اهم از سلاحها و مهمات و توپخانه همه را با دستان خود به نادر شاه تقدیم و تنی چند از شاهدخت های ببری را که فرزند زادگان
گورکانی یعنی اورنگزیب بود به تزویج نادر و پسرش در آورد و این در حالی بود که مردمان دهلی با از دست دادن عزیزان شان در
خون دل غوطه میخوردند . این شهنشاه بی کفایت بخاطر خوشنودی سردار فاتح ایرانی جشن با شکوه عروسی بر پا کرد (مولف) . این
تاخت و تازهای مجدد توسط احمد شاه ابدالی، باعث شد تا تجزیهٔ امپراتوری لرزان مغولان سرعت بیشتر بیابد
و زود تر بدست ایادی انگلیس یعنی کمپنی هند شرقی نابود گردد .

در ایام پادشاهی اورنگ زیب عاقبت هم ، هندوان در اینجا و آنجا سر برآوردند و از سوء ادارهٔ امپراتوری و غیبت طولانی پادشاه از
پایتخت که دور از هند بخاطر فتح قندهار داخل خاک خراسان برای جنگ می شتافت ، بهره برداری کردند . آنها خواب احیای گذشته
خود را از طریق ایجاد يك امپراتوری هند ، نظیر امپراتوری آشوکا یا هارشا را می دیدند . از این رو ، راجپوتها ، سَنامیها ، بوندلیها ، سیکها و
جائهای مَورایی بر ضدّ اورنگ زیب شوریدند و تا پایان حیاتش وی را به خود مشغول داشتند . پس از مرگ اورنگ زیب ، عناصر شورشی
رقمقرقه نیروی بیشتری گرفتند . چند دولت مسلمان جدید - دولتهای دکن ، اوده Oudh و صوبه های بنگال - که مستقل از
امپراتوری اسمی دهلی بودند ، هر چند بر حسب ظاهر به فرمانبرداری از قدرت اسمی وی معترف بودند ، اما آنها نیز دست به شورش زدند و
بر این اغتشاش و پریشانی افزودند .

نه مسلمانان و نه هندوان مقدر نبودند که بر ویرانه های امپراتوری مغولان سلطان نشینی پدیدار برآورند . ملّتی که عاقبت موفق شد امپراتوری
قدرتمندی پی افکند که بسیار بزرگتر از کلیهٔ امپراتوریهای بود که هند تا آن زمان دیده بود در زنجیر بازرگانان ، و در طلب کسب معافیتها و
امتیازات تجاری قدم به دروازه های هند گذاشت . آنها با به دست آوردن جای پای در این سرزمین به بهانه های مختلف به مداخله در
امور داخلی کشور پرداختند و سرانجام ، به واسطه ی زیرکی ، تدایر جنگی برتر و آخرین ابزارهای جنگی ، نیروهایی را که قصد تفوق
بر خاک هند را داشتند از میدان بیرون کردند و مدت يك قرن و نیم خداوند بلامنازع شبه قاره شدند . اینان انگلیسیها بودند که بر اساس
قاعدهٔ کلی «پرچم از پی تجارت می رود» عمل می کردند و از ضعف نظامی ، رکود فکری و اختلافات متقابل فرمانروایان هند و مسلمان
بهره برداری کردند . راست است که دیگر قدرتهای اروپایی ، نظیر هلندیها ، پرتغالیها و فرانسویها بر سر تسلط بر هند مبارزه می کردند ،

اما هیچ يك توانستند بر ديپلوماسي بریتانیا و نیروی دریایی آن کشور و نیز شاید برتری بریتانیاییها در معرفت به ذهن و اندیشه شرقی فایز آیند .

انگلیسیها نظیر هلندیها در اندونزی، و مانند خودشان و روسها در کشورهای ایران و عثمانی، قدرتهای حاکم در هند را به جان یکدیگر انداختند، تا اینکه این قدرتها تحلیل رفتند و آنها «انگلیسیها» خود صاحب اختیار سرزمین هند شدند . جنگ استقلال در سال 1857/1273 آخرین تلاش توده‌های هندی برای افکندن یوغ بیگانه بود . هندیها در این جنگ به سختی شکست خوردند و آخرین پادشاه مغولی هند به اتهام رهبری قیام از سوی انگلیسیها به رانگون تبعید شد و در آنجا در نهایت فقر و تهیدستی دیده از جهان فروست . این واقعه ناقوس مرگ امپراتوری بزرگ مغول را به صدا درآورد . پس از جنگ استقلال، مسلمانان هند از لحاظ سیاسی و فکری و اجتماعی تقریباً فرومردند . این دوره تاریک‌ترین دوره حیات برای مسلمانان هند بود .

همواره وقتی که فرهنگ عظیمی در اوج قرار دارد نشانه‌های زوال آن آشکار می‌شود، هر چند در طی تاریک‌ترین دوره‌های این فرهنگ است که ضعف پرتوروشنایی آن ظاهر می‌شود، مگر اینکه با رقه حیات در آن فرومیرد و خاموشی سریع برای آن مقدر شده باشد . این دوره انحطاط دوره خاموشی مطلق نبود . از حوادث نیکویی این دوره گسترش زبان اردو بود که آمیزه است از کلمات فارسی، عربی، هندی سنسکریت . اما روی هم رفته، اردو زبان جدیدی است با ظرفیت نامحدود برای بسط و توسعه . دیگر رویداد خوب این دوره تولد شاه ولی‌الله بود که تعالیم و سهم او در فرهنگ و اندیشه مسلمانان هند را باید در یک فصل دیگری از تاریخ هندوستان به تحلیل گرفت .^[2]

4. اندونزی : مهم‌ترین عللی که موجب فرو ریختن حکومت مسلمانان در اندونزی شد تجاوز قدرتهای خارجی، یعنی پرتغالیان، اسپانیاییها، انگلیسیها و هلندیها به خاک این کشور بود . نخستین بیگانگانی که قدم به سرزمین اندونزی گذاشتند پرتغالیها بودند که در پایان سده‌های میانه نیروی دریایی نیرومندی پدید آورده بودند و از راه رشته‌های طولانی از پویش و ماجراهای دریازنی تجارب گرانبهایی در جنگ دریایی کسب کرده بودند . از این گذشته، آنها لبریز از روح نبرد صلیبی نیرومندی بودند که آنها را به نابودی اسلام و می‌داشت . با گذشت ایام، به انگیزه دینی، انگیزه اقتصادی شدیدی جهت گرفتن انحصار تجارت از دست عربها اضافه

² D.G.E.Hall, A History of south - East Asia , London, 1955,p.197.

گردد. «خوشبختانه خدمت به خداوند و جیفهٔ دنیایی در آن واحد ممکن بود، زیرا پرتغال از طریق ضربه زدن به بازرگانی عربها در نظر داشت به امپراتوری عثمانی، که قسمت عمدهٔ درآمد خود را از انحصار ادویه به دست می‌آورد، ضربه بزند».^[3]

پرتغالیها به واسطه‌ی تدابیر جنگی برترشان، به رغم مخالفت عربها و دیگر بازرگانان مسلمان توانستند در کمترین فرصت قدرت و نفوذ خود را توسعه دهند. فرانسیسکو دآلمید Francisco de Almeida، اولین نایب‌السلطنهٔ [هند پرتغال] میلی به توسعهٔ حوزهٔ نفوذ خود در آن سوی ساحل مالابار نداشت و مایل بود به دستاوردهای تجاری آن منطقه قناعت کند. اما جانشین وی، دون آفونسو آلبوکرکه Don Affonso Albuquerque، دریافت که، برای افزایش منابع درآمد جهت حفظ قدرت رو به رشد پرتغال و نیز جلوگیری کردن از فعالیتهای دریایی تجار مسلمان که می‌توانستند محصولات جزایر ادویه، بنگال، سیام و چین را از مالاکا گردآوری کنند، لازم است از سیاست سلف وی دست کشیده شود. از این رو وی در اوّل ژوئن 1511 در اجرای برنامهٔ توسعه طلبانه‌اش به مالاکا حمله برد. بنا بر عقیده‌ی کرافورد Crowford انگیزهٔ اصلی آلبوکرکه ترویج مسیحیت و درهم شکستن قدرت رو به رشد اسلام از طریق توسعه قدرت پرتغال و بستن منابع اقتصادی مسلمانان بود.^[4]

در ایام تصدی دون آفونسو آلبوکرکه بود که فرانسیسکو خاویر Francisco Xavier، مبلغ مسیحی پرتغالی که لیاقت و شایستگی برجسته‌ای داشت، در سال 952/1545، با مقصود آشکار ترویج مسیحیت در میان بومیان مالاکا به این سرزمین دعوت شد.^[5] فرانسیسکو خاویر به واسطهٔ تبلیغ مذهبی که از حیث مالی و نظامی متکی به حکومت پرتغال بود شهرت فراوانی کسب کرده بود. اگر اروپاییان آن ایام بر پایهٔ قاعدهٔ کلی پرچم به دنبال تجارت عمل می‌کردند، همچنین دریافته بودند که پایدار یا استوار ساختن برنامهٔ امپریالیستی و استعماری آنها مستلزم اعمال سیاست نیرومند قبولاندن آیین خود به مردم مستعمرات است. هدف عمدهٔ نفوذ پرتغال بر این جزایر استثمار تجاری بود. اما هیچ چیز بهتر از ایجاد مانع در میان بومیان که به واسطهٔ پیوندهای دینی ممکن بود از حکومت خارجی حمایت کند وافی بدین مقصود نبود. در نتیجهٔ مساعی تبلیغی فرانسیسکو خاویر، زبان، فرهنگ و دین پرتغالیها توجه مردم اندونزی را به خود جلب کرد. حوزهٔ نفوذ پرتغال وسعت یافت و شماری از طبیعت پرستان از آیین قبیلهٔ خود دست کشیدند و به مسیحیت گرویدند. روی هم رفته برنامهٔ

³ Ibid

⁴ History of the Indian Archipelago, Edinburgh, 1820.

⁵ Coleridge, The Life and Letters of St. Francis Xavier, London, 1872, Vol. I.

تبلیغی مسیحیان در مالاکا و جاهای دیگر با شکست سختی مواجه شد، زیرا در هیچ جا مسیحیت نتوانست اسلام را از میدان بیرون کند. جزایر ادویه اسلام آورده بودند و هیچ فشار و اجباری ترغیبی نمی توانست موجب دست کشیدن سکنه آن از این دین گردد.

پرتغالیها پس از پیروزی، قوانینی برای متوقف ساختن فعالیتهای بازرگانی سوداگران مسلمان و هندی صادر کردند. آلبوکرکه در این مأموریت از پشتیبانی مسلمانان تبعیدی به نام جاجا اوتیموتیس Jaja Utimutis و صاحب منصبی غیر مسلمان به نام نیناچتوئن Ninachetuen برخوردار بود. حکومت ترور و وحشت در مالاکا آغاز گردید. کلیه فعالیتهای ضد پرتغالی با شدت تمام سرکوب شد.

پرتغالیها از اختلافات داخلی و حسادتهای متقابل فرمانروایان بومی بهره برداری کردند. سفرایی از سوی سلاطین سیام، آتام، جاوه و سوماترا برای جلب رضایت پرتغالیها و به دست آوردن اسلحه جنگی، که بتوانند بر ضد رقبایشان به کار برند، به مالاکا آمدند. همزمان مسائل به پرتغالیها کمک کرد که پایگاه محکمی در خاک اندونزی به دست آورند. اتحاد نظامی با برخی از فرمانروایان برجسته جزایر آلبوکرکه را تشویق کرد که ناوگان را به جزایر ضعیف تر و کمتر تشکل یافته گسیل کند. برای پرتغالیها مطیع ساختن امیرنشینیهای کوچک که در سراسر جزایر ادویه پراکنده بودند دشوار نبود، زیرا در جایی که تدابیر جنگی آنها کاری از پیش نمی برد مهارت سیاسیشان پیروز می شد. سالنامه های جزایر ادویه پر است از داستانهایی در باب شرارتهای بی رحمیها و خدعه های پرتغالیها. سر هیو کلیفورد Sir Hugue Clifford پرتغالیها را به زنبورانی مانند کرده است که با روح راهزنی به آسیا هجوم آورده بودند.^[6] حرارت و تعصب جنگ مذهبی بر بی رحمی و رفتار خود سرانه آنها می افزود.

اسپانیاییها دومین قدرت خارجی بودند که مردم اندونزی را به استثمار کشیدند؛ جاذبه سودهای کلانی که پرتغالیها از انحصار تجارت ادویه به دست آورده بودند، اسپانیاییها را به این جزایر جلب کرد. در نتیجه جنگی میان دو طرف در گرفت که مدت سه سال طول کشید. سرانجام در سال 1529/936 میان دو طرف متخاصم عهدنامه ای بسته شد که بر طبق آن هم اسپانیاییها و هم پرتغالیها می توانستند بر بخشهای مختلف مالاکا حکومت برانند. تا سال 1530/937 اسپانیاییها و پرتغالیها تنها نیروهای خارجی بودند که برای تقویت در سلطه سیاسی و بهره کشی تجاری مردم اندونزی با یکدیگر رقابت می کردند. اختلافات داخلی و حسادتهای متقابل رؤسای حاکم اندونزی که

⁶ Sir Hugue Clifford, Further India, London. p. 48.

بارها از بیگانگان برای غلبه بر رقبایشان یاری خواسته بودند اسپانیاییها و پرتغالیها را در مقاصدشان کمک کرد. همچنان که در هند، انگلیسیها از نزاعهای متقابل راجه‌های دکن و کَرَنَتَک Karnatak استفاده کردند و همچنان نیز پرتغالیان و اسپانیاییان از اختلافات حکام اندونزی بهره‌برداری کردند. قدرتهای بیگانه که از سیاست «تفرقه بینداز و حکومت کن» پیروی می‌کردند، برای درهم شکستن اتحاد سلاطین مسلمان جزایر ادویه، توطئه می‌کردند و بعدها از آنها به عنوان ابزاری برای پیشبرد مقاصد تجاری خود استفاده نمودند. مهارتها و تکنولوژی جنگی برتر بیگانگان بومیان را به تسلیم در برابر آنها واداشت و برای استفاده از مصلحت‌اندیشی بصیرانه آنها و گرفتن جدیدترین جنگ‌افزار به آنها تملق می‌گفتند.

پرتغالیها و اسپانیاییها، به رغم موافقتشان بر سر حوزه نفوذ خود در جزیره مالاکا، توانستند از جنگیدن با یکدیگر خودداری کنند. عاقبت اسپانیاییها متحمل شکست شدند و در سال 1540/947 از جزایر ادویه بیرون رانده شدند. پرتغالیها تا چهل و پنج سال پس از بیرون راندن اسپانیاییها بر جزایر ادویه فرمان راندند. با ورود هلندیها در سال 1595/1003 ناقوس مرگ آنان به صدا درآمد. بدین ترتیب سومین قدرت خارجی‌ای که مقدر بود حدود چهارصد سال بر اندونزی حکومت براند، یعنی از دوم ژوئن سال 1595 تا بیست و هفتم دسامبر سال 1949 - طولانی‌ترین دوره استعمار سرزمینی بیگانه که قدرتی استعماری اعمال کرده - هلند بود.

هلندیها می‌توانستند ادعا کنند که در جنگ با پادشاهان محلی دارای تکنولوژی نظامی برتر و مهارت جنگی بهترند، اما چیزی که بیشترین کمک را به آنان کرد پراکندگی حاکم بر اندونزی در سده‌های یازدهم و دوازدهم / هفدهم و هجدهم و حتی پیشتر از آن بود. فرمانروایان اندونزی بر اثر جنگهای خانمانسوز تضعیف شده بودند و اغلب ناگزیر بودند برای به دست آوردن سلاحهای جنگی از هلند پیمانهای نظامی و تجاری گونه‌زبان آور ببندند و برای مقاصد خود از آنها جلب حمایت و موافقت کنند. ماهیت زبان‌آور این پیمانها را از آنجا می‌توان یافت که در حدود یکصد سال، یعنی میان سالهای 1677/1088 و 1777/1191، سراسر جاوه به تصرف میهمانان ناخوانده درآمد و بدتر از آن «کشتی‌سازان و بازرگانان مشاغل خود را از دست دادند و ماهیگیری و جنگلها دیگر سودآور نبودند. جاوه ها مردمی کشتکار گردیدند و جوهر اقتصادی حیات اجتماعی آنها از رشد باز ایستاد.»

هلندیها نظام اداره غیرمستقیم را در اندونزی باب کردند که عبارت بود از استفاده از اشراقیت محلی برای پیشبرد مقاصد خود. عناصر

منحط جامعه اندونزي، تا وقتي که به استعمارگران در بهره‌کشي تجاري مردم کمک مي‌کردند، يعني تا وقتي که آنها هر مقدار از بخشهاي مختلف جامعه را که هلنديها طلب مي‌کردند در اختيارشان مي‌گذاشتند از کمک نظامي هلنديها برخوردار مي‌شدند. نتيجه‌ي اين کار وحشتناک بود. هر چند اشرافيت به کلي فاسد نسبت به مردم قدرت زيادي به دست آورد، اما تا حد آلت دست استعمارگران هلندي سقوط کرد و استقلال خود را از دست داد.

پيش از ورود هلنديها، چينيها داراي شرکهاي تجاري در جاوه بودند، اما فعاليتهاي بازرگاني آنها دامنه‌اي بسيار محدود داشت. هلنديها به چينيها با نظري مطلوب نگاه مي‌کردند، زيرا احساس مي‌کردند که در جهان مردم يافت نمي‌شوند که بهتر از چينيها به آنها خدمت کنند؛ اما آوردن عده زيادي از آنها به باتاوي Batavia ممکن نبود. در نتيجه، چينيها به طور فزاينده جذب اقتصاد کشور شدند. آنها نه تنها، چنان که در اصل طرح ريزي شده بود، واردات را در دست خود مي‌داشتند، بلکه در صادرات شرکت هند شرقي هلند نيز سهم بودند. به سبب امتيازات و قدرتهايي که چينيها داشتند، مناسبات آنها با بوميان مثل روابط اشراف دست نشانده با اين مردم بودند. در آغاز سده دوازدهم / هجدهم، شرکت هند شرقي هلند به اوج قدرت خود رسيد. اما در سال 1798/1213 اين شرکت منحل گرديد و سرزمين اندونزي تحت سلطه مستقيم دولت هلند قرار گرفت. اما اعضاي اشراف سالاري جامعه اندونزي موقع ممتاز خود را همچنان حفظ کردند. براي تقويت و تحکيم موقع آنها مناصبي که در دستشان بود موروثي گرديد و اجازه يافتند درصد معيني از محصولات را که از بوميان گردآوري مي‌کردند بردارند. اشراف دست نشانده هلند پاسخگوي صاحب منصب هلندي بالادست خود بودند نه پاسخگوي دهقاناني که خود آنها را تحت اسارت شديد داشتند. دهقانان ملزم بودند که نه تنها ماليات ارضي معيني پردازند، بلکه مجبور بودند محصولاتي بکارند که حکومت بدانها نياز داشت و آن قدر کار کنند که رؤساي خارجي و محلي مي‌خواستند. نتيجه اين نظام جبارانه اين بود که اندونزي غالباً گرفتار قحطيهاي گسترده مي‌شد که تلفات و خسارات بسيار سنگيني بر حيات انسانها و حيوانات وارد مي‌آورد.

چون کلیه امور بازرگاني در دست هلنديها و چينيها بود، مردم اندونزي نه مي‌توانستند در کار تجارت تجربه کسب کنند و نه تماسي با

اقتصاد بازار داشته باشند. به گفته وان در کولف Van der Kolff نظام کشت و زرع «موجب شکاف میان تولیدکننده و بازار گردید که به واسطه آن نه شناختی از بازار وجود داشت، نه بازاری برای داد و ستد و نه امکانی برای رشد طبقه بازرگان محلی». از این گذشته، انحصارگران هلندی - چینی چنان دهقانان را غارت می کردند که این غارت تمام خلاقیت و ابتکار آنها در کار کشاورزی می کشت. مالیاتها چنان گزاف بود که دهقان ناگزیر بود از چینیهایی تنها منبع اعتبار وام بگیرد و چینیهایی نیز این وام را با ربح گزاف به وی می پرداختند. دهقان وام خود را می توانست تنها با جنس پرداخت کند؛ در نتیجه ناگزیر بود محصولی بکارد که برای اعتبار دهنده قابل قبول باشد و محصول خود را به نرخي که طلبکار تعیین می کرد بفروشد.

هلندیها توجهی به آموزش و پرورش سکنه بومی مستعمرات نداشتند و غیر از خانواده های اندکی که اجازه می یافتند از آموزش بهره ببرند بقیه از این نعمت محروم بودند. مطابق اسناد دولتی، مدارس ابتدایی همگانی در سال 1850/1266 تأسیس شد. از دیپستان خبری نبود. تا پیش از سال 1819/1235 هیچ کتابخانه شایان ذکری در اندونزی وجود نداشت. در سال 1846/1262 کتابخانه با تقریباً 20000 جلد کتاب رسماً به وجود آمد. اما تا سال 1895/1313 هیچ بومی اجازه پا گذاشتن در آن را نداشت. کتابهای این کتابخانه عمدتاً به زبان هلندی و شمار کتب عربی بسیار ناچیز بود.

اندونزی در میانه ی سده ی سیزدهم / نوزدهم از لحاظ سیاسی و فکری آن چنان سقوط کرد که هرگز تمدن اسلامی تا این حد نزول نکرده بود.

113-3-2. علل فکری انحطاط فاجعه آمیز جهان اسلام

برای انحطاط عمومی جامعه اسلامی در طی دوره موضوع بحث ما چندین علت غیرسیاسی را می توان برشمرد. چون این عللها در کلیه سرزمینهای عالم اسلام به درجات مختلف در کار بودند، از این رو بهتر است که از همه آنها یکجا سخن رود. سقوط سیاسی مسلمانان مشروط به عوامل خارجی و داخلی بود. همان قدر که عوامل خارجی تقریباً در کلیه موارد به مداخله ی اروپاییان مربوط می گشت، به همان اندازه عوامل داخلی تقریباً در همه موارد به ورشکستگی معنوی، اخلاقی و روحی خود مسلمانان ربط می یافت. بنابراین

مسلمانان در درجهٔ اول خود مسئول اخطا طشان بودند . بی‌کفایتی امرای مسلمان و جهل عظیم توده‌ها به دسایس ملل امپریالیست کمک می‌کرد یا چنان‌که خواهیم دید به این دسایس دامن می‌زد . تا زمانی‌که مسلمانان در علم پیش‌تاز بودند ، رهبری جهان متمدن در زمینه‌های فرهنگ، علم و فلسفه در دست آنها بود . اما به محض آنکه آنان علاقه‌ی خود به تحقیق و پژوهش آزاد و مستقل را از دست دادند دیگر نیرویی پویا و بالان نبودند . نه تنها در اندونزی که زمانی دراز بر دست نیرویی استعماری اداره و استثمار می‌شد ، بلکه در ایران ، ترکیه و هند نیز که تا مدتی صورتی ظاهری از قدرت اسلامی وجود داشت فقدان علاقه به پی‌گیری علمی یا تحقیق فلسفی راستین را مشاهده می‌توان کرد .

کسی نمی‌تواند علاقه‌ی مفرط به مطالعه و پژوهش استقرایی‌ای را که در قرون نخستین اسلامی در میان مسلمانان وجود داشت منکر شود . کسی نمی‌تواند انکار کند که مسلمانان در عالم اندیشه علمی و فرهنگی سهم بسیار گرانبهائی دارند . اسلام می‌تواند به داشتن متفکران درخشان در هر زمینه تحقیق و در هر بخش از حیات بشر به خود بی‌بالد . در زمینه‌های فیزیک ، پزشکی ، جغرافیا ، ریاضیات ، نجوم ، تاریخ و زبان‌شناسی نامهای بزرگ و برجسته‌ای وجود دارد . زمینه‌هایی که بر شمریم تنها شمار اندکی از چندین شاخهٔ معرفت بشری است که مسلمانان با اتکالی به مطالعات و تحقیقات پرنیج خود و روشهای استقرایی (کج‌جکوی) پژوهش در آنها پروزیهای بزرگی کسب کردند . اما شگفت‌انگیز و تأسف‌آور است که از آغاز سدهٔ دوازدهم / هجدهم تا میانهٔ سده‌ی سیزدهم / نوزدهم یک عالم نام‌آور در سراسر عالم اسلام وجود نداشت . بلکه برعکس ، چیزی که در این دوره یافت می‌شود سرزنش و محکوم کردن معرفت علمی جدید است ، زیرا تصور می‌رفت که این علوم دارای گرایشهای دین ستیزانه‌اند . هر چند مسلمانان به دست آوردهای گذشتهٔ خود می‌بالیدند . اما در عین حال از وسایل نوین پژوهش که مغرب زمین با پیشرفت علم و تکنولوژی کشف کرده بود بی‌خبر بودند . حاصل این ناآگاهی فاجعه‌ای هولناک بود . در حالی که ملل دیگر لبریز از روح تازهٔ تحقیق راه پیشرفت می‌پیمودند ، مسلمانان نیروهای خود را در مباحثات و مناظرات بی‌حاصل که جوهر کلامی و ماورای تجربی داشت هدر می‌دادند . به جای قبول و جذب نتایج علم جدید و به کار بستن تحقیقات استقرایی ، تنها کار آنها تحقیق و استفسار در باب سازگاری معرفت جدید با آراء مذهبی نادرستشان بود و چون معرفت جدید بیان و فحوای ماده‌گرایانه داشت تحقیرش می‌کردند و ناچیزش می‌شمردند . هیچ کس حقیقت معنی ماده‌گرایی یا روح‌گرایی را درک نمی‌کرد . اما تفریقی میان این دو ایجاد گشت و در کتبی مباحث همهٔ وزن و اعتبار از آن روح‌گرایی بود و در پیش آن ماده‌گرایی هیچ وزنی نداشت.

چون مسلمانان در طی چهار قرن پیشگفته استعداد برآمدن از عهده تقاضاهای عالم علمی نوین را نداشتند، از این رو به گذشته بازگشتند و در افسانه‌ها و روایه‌هایی که کذب و بی‌اعتباری آنها مدتها پیش بر ملا شده بود پناه جستند. این افسانه‌ها و روایاها در زمانی که تصور و پرورده شد بسیار خوب و موجه بود، اما در جهان نو کاملاً کهنه و منسوخ شده بود. آنها کمتر دریافتند که رجعت و توسل مجذوبانه به گذشته بر بیماری و فساد نفسانی دلالت می‌کند و سرانجام به مرگ و هلاکت منجر می‌گردد. ملتها نیز مانند افراد زیر فشار زندگی به قهقرا می‌روند یا استوار و پا برجا می‌ایستند. وقتی که واقعیتهای زندگی ناگوار و ناخوشایند باشند، اجتماعات منحط و روبه زوال مانند افراد نژد و آشفته به گذشته پناه می‌برند و با یاد دستاوردهای گذشته خود تسلی و آرامش می‌یابند.

به طور کلی مسلمانان این دوره از آن اصل بزرگ تحرك در ساخت اجتماعی اسلام که اصطلاحاً اجتهاد خوانده می‌شود معرفتی ابراز نمودند. فقها و مفتیان تعابیر مختلفی از این اصل کرده‌اند، اما به رغم اختلافاتشان، ظاهراً همگی اتفاق نظر دارند که اسلام تعبیر و تفسیر دوباره احکام قرآن را به واسطه‌ی نیازهای شرعی و عرفی جامعه منع نکرده است. از سویی دیگر، احادیثی از پیامبر نقل شده است که تحقیق و بازجست مستقل و آزاد در حوزی فقه و وضع قوانین برای رفاه جامعه را سخت می‌ستاید.^[7] بی‌تردید در میان فقها اختلافاتی در خصوص جوهر و دامنه اجتهاد وجود دارد، اما وجود این اصل و کاربردی آن در مراحل اولیه جامعه مسلمانان دلیل روشنی است بر این حقیقت که اسلام هرگز نگرش ایستا نسبت به جامعه بشری را قبول نداشته است. اکنون هرگز منتضای گذشته نیست و آینده قرن اکنون نخواهد بود. اگر یکخواختی و یکسانی دقیق با گذشت وقایع تاریخی بیزار کننده و کسالت‌آور می‌شود، پس چگونه می‌توان قوانین و مقررات اجتماعی - سیاسی یک عصر را برای مقتضیات اجتماعی - سیاسی عصری دیگر تماماً به کار بست؟ مسلمانان هر چهار کشور موضوع بحث ما ترجیح می‌دادند دست از کار بکشند و تعابیر و تفاسیر گذشته را کورکورانه بپذیرند. قبول آزادی تکلیف سادمای نیست؛ چنان که اریش فروم Erich fromm به تفصیل نشان داده است پذیرش آزادی خطرهای بزرگی در بردارد. ذهن بشر از آزادی می‌گریزد، به ویژه اگر متضمن مسؤولیتهای تازه و تهورات نو در حوزی تفکر باشد. مسلمانان بدبختانه

⁷ جی. اف. هیورج میترنن کپین. «انقلاب و ملی‌گرایی در اندونزی» نیویارک: 1959، ص 8

فاقد آن جرأت و تهور بودند که در کار خود اندیشه کند، و در نتیجه برای پناه جستن به گذشته می گریختند. نتیجه‌ی گزیرناپذیر این تعلل و طفره‌ذهنی پدیدایی جامع‌ای با جهان‌بینی و چارچوب فکری بسیار متصلب (بسته) و بی‌تحرك بود.

تقلید کورکورانه از گذشته داغ‌پیشانی مسلمان گردید. آنها بیشتر نص‌فتاوی امامان و فقها را می‌پذیرفتند نه معانی آنها را. با وجود آنکه فقها و دیگر متفکران دینی هرگز مدعی نشدند که فتاوی و آراء فقهی و کلامی آنها مصون از لغزش یا کلام آخر است، با این همه مسلمانان می‌اندیشیدند که سخن آخر درباره هر موضوعی گفته شده و اصلاح یا ترك آن توهین به مقدسات است. متفکران نخستین اصول اسلام را مطابق نیازها و مقتضیات زمانه تفسیر می‌کردند و به کار می‌بستند. اما تصور اینکه پاسخها و راه‌حلهای آنها همیشه معتبر است - چنان که مسلمانان می‌اندیشیدند - نشانه عجز و ناتوانی در نواندیشی مطابق با نیازهای متغیر جامعه است.

در تأیید و حمایت احکام فقهی و اجتماعی نه تنها از فقه‌های متقدم نقل قول می‌کردند، بلکه به احادیث پیامبر که شمار زیادی از آنها فاقد سندیت و اعتبار است نیز استناد می‌نمودند. کسی نمی‌تواند کاربردپذیری اجتماعی حدیث را، مشروط بر آنکه صحت آن را اسناد و معیارهای تردیدناپذیر تقادیمی تاریخی درست ضمانت کرده باشد انکار کند. برخی از احادیث بی‌گمان این نیازها را برآورده می‌سازند، اما نه همه آنها. بدبختانه علمای دینی این دوره آن توانایی ذهنی را نداشتند که احادیث برساخته و تحریف شده را از احادیث اصیل تمیز دهند. از این رو برای دادن وزن و اعتبار به هر چه روحانیان می‌خواستند، همه گونه حدیثی معتبر شناخته شد و مورد قبول قرار گرفت. چون بیشتر این روحانیون با دانش قدیم و معاصر خود آشنایی نداشتند، از این رو به شروح و تفاسیر نازل و توضیح المسائل کم ارزش و متوسط استناد می‌کردند. بدین طریق آنچه معتبر شناخته می‌شد قرآن یا حدیث یا فتاوی فقها نبود، بلکه نمایش آنها به دست افراد جاهل و متعصب بود.

بر اثر گرایشهای ارتجاعی، عقل آماج حمله و حتی مایه تسخر واقع گردید. عقیده داشتند که عقل با حقایق دینی بیگانه است و موجب تحریف و وارونه جلوه دادن آنها می‌شود. و این در حالی که دانشمندان خراسانی می‌گفتند: «چو شمع از پی علم باید گداخت - که بی علم توان خدا را شناخت». بی قدر جلوه دادن علم و دانایی نتیجه این شد که به کلیه حوزه‌های دانش توجه اندکی می‌شد و یا هرگز توجه‌ای نمیشد و یا اینکه یافته‌های آن را به درستی درک و ارزیابی نمی‌کردند. علم را به بهانه‌ی اینکه به ماده‌گرایی

می‌انجامد بی‌اعتبار می‌دانستند و با فلسفه مخالفت می‌ورزیدند، زیرا ورود عقل به دروازه‌های معرفت الهی ممنوع بود. علم و فلسفه را محکوم می‌کردند، آنچه باقی مانده بود داستان پریان و اجنه بود و دوام داستانهای هزار و یک شب که دانسته نشد از کجا وارد ادبیات عرب و ایران گردید، این داستانها هر چند جُہال را دلخوش می‌کرد، اما برای ملت بسیار زیان‌آور بود. ذهن مسلمانان مدت یک قرن و نیم از قصه و افسانه تغذیه می‌شد و هر شب در خانه‌ها این داستانها توسط قصه‌گویان خانگی که معمولاً بانوان سن کرده بودند نتیجه یک روز تلاش طفلان و نوجوانان را بدون داده‌های مثبت، راهی خوابگاه‌هایشان می‌کرد. نتیجه را می‌توان به خوبی مجسم کرد. نه تنها تفکر علمی در این دوره بسیار نادر بود، بلکه هیچ فعالیت فلسفی اصیلی نیز در این مدت صورت نگرفت. در روزهای قدرت و رونق اسلام متفکران بسیار نام‌آوری چون ابن عربی، الکندی، محمد زکریای رازی فارابی، ابن مسکویه، ابن سینا، ابن باجه، ابن طفیل، ابن رشد، خواجه نصیر الدین طوسی، جلال الدین محمد بلخی و دیگران وجود داشتند، هر چند آموزه‌های عرفانی و فلسفه‌های خود را بر پایه تعالیم فلاسفه قدیم بنیاد کرده بودند، اما خود نیز سهم شایانی در افزایش دستاوردهای معرفت بشری داشتند. و این به علت جو مناسبی بود که دولتهای اسلامی برای اشتغالات فکری به وجود آوردند. اما در دوره موضوع بحث ما از شرق تا غرب عالم اسلام نمی‌توان به اندیشه تازه و بدیعی برخورد. فلسفه به خاک و آب و هوایی احتیاج دارد که رشد کند و دامن گسترده و در جایی که اوضاع و احوال جامعه چنان است که نه خاک مناسب وجود دارد و نه آب و هوایی در خور هیچ فعالیتی که بتوان فعالیت نقادانه و فکری توصیفش کرد مشاهده نمی‌شود.

نیروی دیگری که کار منفی و وارونه برای مسلمانان انجام داد عرفان کذایی بود. هر دین بزرگی دارای رگه‌های عرفانی است و هر فلسفه بزرگی نیز نشانه‌هایی از عرفان دارد، زیرا عرفان اظهار و بیان واقعیت فرا تجربی است که یگانه و ناکفنی است، یعنی به نفس انسانی شباهت دارد که همواره این نفوس از طریق عرفان ناب پالایش می‌یابد زیرا این عرفان نه تنها نمی‌خواست به انکار نفس دست یازد بلکه می‌خواست نفس را از طریق تجربیات روشن‌گرانه عرفانی پالایش داده و آنرا انسانی سازد. عرفان به عقل‌گرایی فلسفه در حالتی در تضاد قرار می‌گرفت که فلسفه گمراه‌کننده و فاقد ارزشهای تعالی بشری می‌بود، در آن صورت عرفان با چنین فلسفه سخت در تعارض است. عرفان معتقد است که واقعیت نهایی‌ای که عرفا در لحظات و آنات تأمل خود جویای اتحاد با آناند نه از طریق کاربردی فرایندهای استدلالی یا شیوهی منطقی ریاضی، بلکه از راه به کار بستن استعداد و ملکه‌ی شهودی‌ای که آدمی را قادر می‌سازد تا آن را رود در روبا بدست آوردن ریاضت و سخت‌کوشی در سویدای قلبش، حصول نماید.

البته در میان مسلمانان عرفای بزرگی وجود داشته‌اند که تفحص و پژوهش وسیعی در قلمرو روح کرده و اوقات سیر و سلوک بسیاری داشته‌اند. آنان با تجارب و مشاهدات گرانبهای خود به ادبیات و فلسفه عرفانی غنا بخشیدند. ولی عده منافق و شیاد در عرفان، رو دست میکنند تا با آن بتوانند موقعیت دیگر و کاسه و خانه خود را رونق دهند که این گروه اشخاص شیادانی هستند که عرفان را بخاطر منافع شخصی و بلند بردن حواجی زندگی پذیرفته‌اند. این گونه عرفان نشان کور دل عرفان را کور و تاریک میسازد و جامعه را به تنبلی و سکون که مایه گرسنگی و ضعف ارزشهای انسانی است نیز مقابل میسازد.

در مثنوی معنوی مولانا جلال الدین محمد بلخی به داستان خربرفت بر میخوریم که بهترین تمثیل از صوفیان شیاد میباشد که در دفتر دوم مثنوی معنوی اینطور آورده است:

صوفیی در خاقاه از ره رسید

مرکب خود برد و در آخر کشید

آبکش داد و علف از دست خویش

نه چنان صوفی که ما گفتیم پیش

احتیاطش کرد از سهو و خباط

چون قضا آید چه سودست احتیاط

صوفیان تقصیر بودند و فقیر

کاد فقراً آن یکن کھرا یبیر

ای توانگر که تو سیری هین مخند

بر کژی آن فقیر دردمند

از سر تقصیر آن صوفی رمه

خرفروشی در گرفتند آن همه

کز ضرورت هست مرداری مباح

بس فسادى كز ضرورت شد صلاح

هم در آن دم آن خرك بفروختند

لوت آوردند و شمع افروختند

ولوله افتاد اندر خاتقه

كاشبان لوت و سماعست و وله

چند ازین صبر و ازین سه روزه چند

چند ازین زنبیل و این دریوزه چند

ما هم از خلقیم و جان داریم ما

دولت امشب میهمان داریم ما

تخم باطل را از آن می کاشتند

كانك آن جان نیست جان پنداشتند

وان مسافر نیز از راه دراز

خسته بود و دید آن اقبال و ناز

صوفیانش يك بیک بنواختند

نرد خدمتهای خوش می باختند

گفت چون می دید میلانش بوی

گر طرب امشب نخواهم کرد کی

لوت خوردند و سماع آغاز کرد

خاتقه تا سقف شد پر دود و گرد

دود مطبخ گرد آن پا کوفتن

ز اشتیاق و وجد جان آشوفتن

گاه دست افشان قدم می کوفتن

گه به سجده صفه را می روفتند

دیر یابد صوفی آزار روزگار

زان سبب صوفی بود بسیار خوار

جز مگر آن صوفیی کز نور حق

سیر خورد او فارغست از ننگ دق

از هزاران اندکی زین صوفیند

باقیان در دولت او می زیند

چون سماع آمد ز اول تا کران

مطرب آغازید یک ضرب گران

خر برفت و خر برفت آغاز کرد

زین حرارت جمله را انباز کرد

زین حرارت پای کوبان تا سحر

کف زنان خر رفت و خر رفت ای پسر

از ره تقلید آن صوفی همین

خر برفت آغاز کرد اندر حنین

چون گذشت آن نوش و جوش و آن سماع

روز گشت و جمله گفتند الوداع

خاتمه خالی شد و صوفی بماند

گرد از رخت آن مسافر می فشاند

رخت از حجره برون آورد او

تا بخر بر بندد آن همراهجو

تا رسد در همراهان او می شتافت

رفت در آخر خر خود را نیافت
گفت آن خادم به آتش برده است
زانک خر دوش آب کمتر خورده است
خادم آمد گفت صوفی خر کجاست
گفت خادم ریش بین جنگی نجاست
گفت من خر را به تو سپردام
من ترا بر خر موکل کرده ام
از تو خواهم آنچه من دادم به تو
بازده آنچه فرستادم به تو
بحث با توجیه کن حجت میار
آنچه من سپردمت واپس سپار
گفت پیغمبر که دستت هر چه برد
بایدش در عاقبت واپس سپرد
ورنه ای از سرکشی راضی بدین
نک من و تو خانه قاضی دین
گفت من مغلوب بودم صوفیان
حمله آوردند و بودم بیم جان
تو جگر بندی میان گریگان
اندر اندازی و جویی زان نشان
در میان صد گرسنه گردهای
پیش صد سگ گریه پژمردهای
گفت گیرم کز تو ظلما بستند

قاصد خون من مسکین شدند
تونیاپی و نگویی مرا
که خرت را می‌برند ای بی‌نوا
تا خرا از هر که بود من و اخرم
ورنه توزیعی کنند ایشان زرم
صد تدارك بود چون حاضر بدند
این زمان هر يك به اقلیمی شدند
من که را گیرم که را قاضی برم
این قضا خود از تو آمد بر سرم
چون نیایی و نگویی ای غریب
پیش آمد این چنین ظلمی مهیب
گفت والله آمدم من بارها
تا ترا واقف کنم زین کارها
تو همی گفتی که خر رفت ای پسر
از همه گویندگان با ذوق‌تر
باز می‌گشتم که او خود واقفست
زین قضا را ضیست مردی عارفست
گفت آن را جمله می‌گفتند خوش
مر مرا هم ذوق آمد گفتنش
مر مرا تقلیدشان بر باد داد
که دو صد لعنت بر آن تقلید باد
خاصه تقلید چنین بی‌حاصلان

خشم ابراهیم با بر آفلان
عکس ذوق آن جماعت می زدی
وین دلم زان عکس ذوقی می شدی
عکس چندان باید از یاران خوش
که شوی از مجربی عکس آب کش
عکس کاو لزد تو آن تقلید دان
چون پیایی شد شود تحقیق آن
تا نشد تحقیق از یاران مبر
از صدف مگسل نگشت آن قطره در
صاف خواهی چشم و عقل و سمع را
بر دران تو پرده های طمع را
زانك آن تقلید صوفی از طمع
عقل او بر بست از نور و لمع
طمع لوت و طمع آن ذوق و سماع
مانع آمد عقل او را از اطلاع
گر طمع در آینه بر خاستی
در نفاق آن آینه چون ماستی
گر ترازو را طمع بودی به مال
راست کی گفتی ترازو وصف حال
هر نبیی گفت با قوم از صفا
من نخواهم مزد پیغام از شما
من دلیلم حق شما را مشتری

داد حق دلایم هر دوسری
چیست مزد کار من دیدار یار
گرچه خود بویگر بخشد چل هزار
چل هزار او نباشد مزد من
کی بود شبه شبه در عدن
يك حکایت گویم بشنوبهوش
تا بدانی که طمع شد بند گوش
هر که را باشد طمع الکن شود
با طمع کی چشم و دل روشن شود
پیش چشم او خیال جاه و زر
همچنان باشد که موی اندر بصر
جز مگر مستی که از حق پر بود
گرچه بدهی گنجها او حر بود
هر که از دیدار برخوردار شد
این جهان در چشم او مردار شد
ليك آن صوفی ز مستی دور بود
لاجرم در حرص او شبکور بود
صد حکایت بشنود مدهوش حرص
در نیاید نکته‌ای در گوش حرص⁸

از طبع مولانا جلال الدین محمد بلخی به بهترین وجه بازگو کرده و نشان داده است که در طریقت خام صد هزاران حرص و آزار بارور ساخته است که این طریقت و عرفان نیست بلکه راه ضلالت و بدبختی است که در ذیل همین گونه عرفانهای به خطا که یکی از دلایل محکم انحراف فکری مسلمین است آورده شده.

در اینجا ضرور است تا شمه از عرفان اسلامی را قبل از اینکه داخل بحث انحراف عرفان اسلامی در سده هجده شویم تصریح کنیم:

تعریف تصوف یا طریقه عرفان:

«با وجود این همه باز بین فرق مختلفه صوفیه یک دسته آراء و عقایدی مشترکی هست که میشود بآن نام «اصول طریقت» داد و این افکار را مبانی اصول عرفان شمرد. طرق صوفیه بالاخره بیک نقطه بهم میرسند ولی آن نقطه بر حسب زمان و مکان، مذهب و نژاد و افکار و اخلاق شخص صوفی و اوضاع و احوال اجتماعی با شکل گوناگون در می آید و در نتیجه راه های مختلفی که بالاخره بیک نقطه منتهی می شود بصورت لایتنهای جلوه گر میگردد به این معنی که تصوف با مشترکاتی که دارند بطرف یک مرکز حرکت میکنند که هر قسم از این راه ها مشخصات و تمیزاتی را که ناشی از ظروف و احوالی است که در تحت تأثیر آنها اشکالی از تصوف پیدا شده و نشو و نموی یابند که برای آشنایی با هر دوره ای از تصوف ضرورت است تا اوضاع و احوال همان دوره را در نظر گرفت. فهمیدن تصوف اسلامی را هم وقتی میتوان بخوبی فهمید که نشو و نماهای اسلام و قرون مختلفه و حوادث و سوانح هر دوره را و عوامل خارجی و داخلی آن را در نظر بگیریم. [9]

منشاء و مناسبات تصوف با اسلام

تصوف یا عرفان در نزد مسلمین عبارت از طریقه مخلوطی از فلسفه و مذهب که بعقیده پیروان آن راه وصول به حق منحصر بدان است و این وصول بکمال و حق متوقف است به سیر و تفکر مشاهداتی که مودی بوجد و ذوق و حال میشود و در نتیجه به نحو اسرار آمیزی انسان را به خدا متصل میسازد. پیروان این طریقه بصوفی و عارف و اهل کشف معروفند و خود را «اهل حق» مینامند.

شیخ ابو نصر سراج گفت: «پرسنده های از من در باره «علم تصوف» و اعتقادات صوفیان پرسش کرد و در خواست تا باز گویم که چرا مردمان در باب آنان دچار اختلافند تا بدانجا که برخی آنان را بر میکشند و در جایگاهی فراتر از حدت شان می نهند و گروهی آنان را از حیطة دانش و دانشوران بیرون می رانند، و عده ئی نیز تصوف را به پرهیز گاری و خویشنداری و پشمینه پوشی و سخت

⁹ محمد قاسم غنی، تاریخ تصوف در اسلام، چاپ دوم، تهران: چاپخانه نشر جهان، اسفند 1330 شمسی، ص 3

گیری در ایراد سخن و مانند آن منسوب میکنند، و قومی دیگر هم زیاده در سرزنش و بد گویی ایشان می کوشند تا بدانجا که آنان را به ارتداد و گمراهی متهم میدارند. و آنچه را از من در باب شرح مبادی علم تصوف آنچه را که میدانم بازگو میکنم: اصول مذهب تصوف را که قرآن تأیید نموده باشد و دنباله کلام پیامبر و اخلاق صحابه و تابعان و بندگان صالح خدا باشند باز نمایم و کلام را نیز با مبانی کتاب خدا و برهانهای قاطع مستحکم سازم تا حق قرار گیرد و باطل نابود گردد و درست و راست از نا درست و نا راست به در آید؛ و همچنین از من خواستند تا آنچه را که میگویم بصورتی دقیق طبقه بندی نمایم و در جای خویش نهم چه تصوف هم دانشی از دانش های دین است و قابل رای رنج و تأمل. آنگاه به آنها گفتم حال آنکه از خدای توفیق میخواستم که خداوند (ج) بنیاد های دینش را استوار نموده و شبه ها را از قلوب مومنان زدوده است با دستوراتی که بدانها داده تا با کتاب او چنگ زنند و بدانچه بر ایشان در قرآن فرستاده دست آویزند، آنگاه که می فرماید -جل و جلاله- بریسمان خداوند دست زبید همگی و پراگنده مباشید (آل عمران/ایه 103). و نیز گفته است عزو -جل- بر کار های نیک و پرهیزگاری همیاری و همکاری کنید (مائده/آیه 2). آنگاه خداوند تعالی برترین و بهترین مقام مومنان را در نزد خویش یاد کرده است در درستی حقیقت توحید، گواهی آنان را خود گواه کرده است و گفته است -عزو و جل- خداوند گواه است بر آنکه نیست خدایی به جز او فرشتگان و دانشمندان راستکار نیز گواه اند (آل عمران/آیه 18). و از پیامبر نیز روایت شده است که عالمان و ارثان پیامبران اند. و من بر آنم گرچه خدا دانا تر است -که دانشمندان حقیقی که عدل مدارند و ارثان پیامبرانند، آنان که پیوسته کتاب خدا را در دست دارند و بر سنت پیامبر (ص) پای میگذارند و صحابه و تابعان را پیروی میکنند و به راه برگزیدگان صالح و اولیای رستگاران او میروند.

آن سه دسته اند: اصحاب حدیث و فقه ها و صوفیه، همین هاینده طایفه ای از دانشمندان راستکار و ارثان پیامبران. گرچه دانشها بسیار اند اما دین سه شاخه دانش بیش ندارد: علم [قرآن شناسی]، علم حدیث و بیان (آن)، و علم حقایق ایمان. این سه دانش و دانش های متداول، همه در میان این سه طیف هستند و جمله علوم دین از این سه قالب بیرون نیستند: یا آیه ایست از کتاب خدا و یا خبری است از پیامبر و یا نکته ایست که بر قلب یکی از اولیای خدا گذشته است. و ریشه این سخن مهم «حدیث ایمان» است آنگاه که جبرئیل از پیامبر (ص) خواست، او گفت: اسلام ظاهر دین است و ایمان بظاهر و باطن بر میگردد، و احسان حقیقت ظاهر و باطن است. و همین معنای کلام دیگر پیامبر است که: احسان آن است که خدا را چنان ستایش کنی که گویا او را می بینی و اگر تو پنداری که او را نمی بینی بدانی که او ترا می بیند و جبرئیل نیز این سخن ستود و تأیید کرد.

دانش همزاد عمل است و عمل همزاد اخلاص و اخلاص آن است که بنده از علم و عمل خویش همیشه خدا را در نظر داشته باشد . این گروه‌های سه گانه در علم و عمل تفاوت دارند و دارای مقاصد و مراتب مختلف اند و خداوند - عز و جل - نیز تفاوت مراتب و درجات آنان را یاد کرده است که: مردمان را بتفاوت دانش بخشیده ایم (مجادله/11) . نیز: برای دانشیان مراتبی است بر اساس کرده های شان (احقاف/19) . و نیز ك ای (پیامبر) بنگر که چگونه برخی از دانشمندان را بر برخی دیگر برتری دادیم (اسرا/21) . و پیامبر هم فرموده است: «مردمان چون دندانه های شانه با هم همانند و مساوی اند و هیچ کس به دیگری بجز به دانش و تقوی برتری ندارند . پس هر کس که برایش شبهه ای در اصول و فروع و حقوق و حقایق و حدود پیش آمد چه در ظاهر و چه در درون آن ناچار است که یکی از این گروه‌های سه گانه رجوع کند - اصحاب حدیث، فقه ها و صوفیه - و سرشت هر گروه از آنان، دانش و کردار و جای و جایگاه گفتار و دریافت و زبان ویژه دارد . میداند آنکه دانا است و بی خبر است آنکه نادان است . و هیچ کس نیست که بکمال برسد جز اینکه دارنده تمام دانش ها و کردار ها و احوال درست باشد . هر يك از آنان در همان جاست که خدایش ارزانی کرده است و در بند همان است که خداوندش به بند کشیده است . و من برای تو اگر خدا بخواهد - شمه ای را به اندازه توانم برایت باز میگویم تا بدانی که هر گروه از آن دانشیان به کدام گونه دانش و کردار ممتاز گشته اند و بر کدام حال بر کشیده اند و کدام يك برترین اند بدان حد که عقلت را پس نراند و ادراکت را دریابد .»^[10]